

## بازخوانی یک نوشتار (تیر 1384)

دوستی از من خواست که دو نوشتار اخیرم ([سخنی با شورای ملی مقاومت - بی‌شماران پراکنده](#)) و ([مسعود رحوی - انا لله و انا الیه راجعون](#)) را کمی باز کنم. متوجه شدم که پیش از این، و در همین مضمون به نکاتی چند اشاره کرده ام. از آن تاریخ (تیر 1384) یازده سال می گذرد، اما خواست هنوز همان و نتیجه هنوز همان. هنوز اندر خم یک کوچه ایم، و چشم انداز و استراتژی روشن نیست. با پوزش از این دوست، یکبار دیگر سلسله نوشتار [تقابل دو متضاد](#) (تیر 1384 - سایت دیدگاه) را، بعنوان یک مجموعه، بازتکثیر میکنم.

**بخش هایی از این متن، پیش از انتخاب احمدی نژاد نوشته شده است.**

برای همه شادی آرزو می کنم.

علی ناظر

9 مرداد 1395

### تقابل دو متضاد - بخش اول - یک تصویر کلّی

#### بخش اول - یک تصویر کلّی

علی ناظر

اگر بخواهم خلاصه بنویسم: چه بخواهیم و چه نخواهیم احمدی نژاد رئیس جمهور اسلامی خواهد شد، مگر اینکه رفسنجانی از مسند قدرتمداری پایین آمده و بپذیرد که بایستی نقش تدارکاتچی نظام جمهوری اسلامی را ایفا کند؛ به هر صورت جناح راست افراطی کلیه مشاغل و موقعیت های کلیدی را به انحصار خود در خواهد آورد.

نگارنده همیشه بر این باور بوده که رژیم به دلایل مختلف به راست متمایل می شود. از جمله پیش از این (1 شهریور 1381 - مجاهدین خلق - امر به وظیفه یا امر به نتیجه؟ قسمت 1- نوشته ام: «به نظر نگارنده، نظام جمهوری اسلامی به سوی یک پایه شدن در حرکت است. این یک پایه شدن با تصفیه نیروهای غیر خودی شروع و تا بالاترین ارکان و منصب ها پیش خواهد رفت. جناح هار به سرکردگی رفسنجانی و در زیر چتر خامنه ای وعده ی برآورده های آمریکا و اروپا را خواهند داد. تحلیل گرانی که فکر می کنند این نظام اصلاح پذیر بوده، و لیبرالیسم اسلامی (به هر درجه ای) امکان پذیر هست، نه تنها دچار ذهنیت و خوش باوری هستند، بلکه ماهیت نظام ولایت مطلقه فقیه را به خوبی درک نکرده اند. نظام جمهوری اسلامی بر این پایه استوار است. هر گونه تغییر اساسی در این اصل، نظام را فرو خواهد ریخت، و به همین خاطر، آیت الله ها چاره ای ندارند به جز متمایل شدن هر چه بیشتر به راست و تاکید بر اصل ولایت فقیه، و اجرای احکام اسلامی سنگسار، اعدام، و دیگر مواردی که هر انسانی آن را نقض حقوق بشر می داند. تصفیه نیروهای چپ سنتی از حکومت، و روانه کردن سران آنها به اوین، باعث خواهد شد که بسیاری از هواداران آنها به دنبال آلترناتیو رادیکال تر بگردند.»

در این نوشتار به این دیدگاه بیشتر می پردازم.

### علائم فروپاشی یک نظام

بارز ترین مشخصه ی فروپاشی نظام (مخصوصا نظامی ایدئولوژیک) تشدید اختلافات درونی که منجر از فشارهای بیرونی است، می باشد. در چنین مقطعی رژیم حاکم چاره ای ندارد به جز هر چه پولادین تر و صیقل داده تر کردن عناصر حامی اش. غربال عناصر و سیاهی لشگری که تا بدان لحظه فقط برای ارضای خواست های شخصی خود به دور حکام گرد آمده اند؛ و تحکیم صفوف آنهايي که به ندای هل من ناصر یبصرنی ولی فقیه پاسخ داده و با تمام وجود برای بقای نظام اسلامی تلاش خواهند کرد. بی شک، و با توجه به ماهیت بسی ارتجاعی نظام اسلامی، این حامیان نظام قشری ترین و مرتجع ترین و طبعا شنیع ترین و شقی ترین افراد را تشکیل می دهند.

مشخصه دیگر فشار های خارج از نظام که بر سیستم حکومتی وارد می شود. قاعدتا، این فشار بایستی از سوی گروه های اپوزیسیون، که از پشتیبانی جامعه بین المللی برخوردار است، تحمیل شود.

مشخصه مهم دیگر نافرمانی مدنی و گسترش مبارزات مردمی که می تواند همراه با خشونت بروز کند.

## به تعویق انداختن فروپاشی

هیچ رژیم‌می نمی‌خواهد سرنگون شود. به همین منظور با مشاهده اولین علائم فروپاشی از درون، سعی می‌کند که انجام این واقعه را به تأخیر بیندازد. سریعترین واکنش تطمیع نهاد های مختلف درون نظام است. به تقسیم قدرت تن می‌دهد. مناصب کلیدی را به ذوب شدگان در نظام اختصاص داده و دیگر بخش های قدرت را در حد معقول بدون آنکه پایه های نظام به خطر بیفتد به مزایده می‌گذارد. هر نهادی که به ذوب شدگی نزدیک تر باشد در این مزایده سهم بیشتری خواهد برد. این روند تا مدت ها ادامه خواهد داشت و بازده آن توهم آفرینی در میان افشار مختلف جامعه و کنترل نهاد های دور از مرکز، اما خودی است. نظام حاکم می‌داند که دیر یا زود این نهاد هایی که در مزایده قدرت مشارکت داشته اند، سهم بیشتری خواسته و به دنبال ارتقاء قدرت خواهند بود. به همین منظور در پنهان، به تجدید قوا، بازسازی و ساماندهی نهادهای مورد اعتماد خود می‌پردازد. در عین حال، و با توجه به اینکه کلیه نهاد های درون نظام در حکمرانی مشارکت دارند و فشار از درون به حد اقل رسیده است، دست به قلع و قمع مخالفان خارج از نظام زده و در حد امکان تعداد آنها را به حداقل می‌رساند و یا آنها را دائماً در موضعی دفاعی نگاه میدارد. اپوزیسیون بخاطر این موقعیت تدافعی از حد اقل امکان برای ضربه زدن به نظام برخوردار است. اپوزیسیون عقیم به همان اندازه کاربرد دارد که اگر نمی‌بود. به موارد فوق در این بخش، بعداً می‌پردازم.

## بدیل سازی

هیچ نظامی به ابدی بودن خود معتقد نیست. اما می‌توان باور داشت که نظام هوشیار همیشه از ترفند هایی استفاده می‌کند که به بقای خود در اشکال مختلف ادامه دهد. رفورم تا سر حد مخدوش نشدن پایه های نظام قابل تصور و بررسی می‌شود. اما برای ادامه حیات در قالب و پوستی جدید، بایستی از چهره های جدید بهره جست. بدین منظور با مشاهده اولین علائم فروپاشی، شروع می‌کند به بدیل سازی. عناصری از درون نظام یکشنبه به صف مخالفان نظام می‌پیوندند. شعار های آتشین می‌دهند. زندان می‌کشند، و گاه مورد ضرب و جرح قرار می‌گیرند. آنها عناصر فرهیخته ی نظام هستند، چرا که بایستی بتوانند نقش رهبری کننده جامعه ی گریزان از نظام را ایفا کنند. از قدرت رهبری، از توانمندی تحلیل و بررسی مسائل، و مهمتر از همه، در پی زندان و ضرب و شتم، به چهره ای وحیه المله مبدل شده و گذشت زمان ماهیت واقعی این عناصر را به فراموشی می‌سپارد. اینها جانشین حاکمان امروز خواهند شد. اینها حاملان پرچمی خواهند بود که به زودی از دست حاکمان امروزی به زمین خواهد افتاد. اینها پیامبرانی هستند که پیام نظام حاکم را در ملحفه ای از واژگان زیبا به جامعه تحویل خواهند داد. اینها تضمین کننده ی آینده ی نظام حاکم اند.

## آخرین گام پیش از فروپاشی

با توجه به مطالب فوق، نگارنده معتقد است که رژیم در وحله اول با انتخاب خاتمی توانست برای بازسازی و ساماندهی خود وقت خریده و به این مورد مهم بپردازد. در عین حال توانست فشار اپوزیسیون و خارجی را به حداقل برساند. در تمام این مدت به بدیل سازی پرداخته است. عناصری مثل حجاریان، سازگارا، عبدی، شمس الواعظین، و حال کروی، و ... به مخالفین تبدیل شده و هرکدام نغمه سرای آزادی شده اند. گویی تاریخ فراموش کرده که اینها همان هایی هستند که آزادی ستیز بودند. به هر روی، نظام پذیرفته است که زمان مصرف توهم آفرینی به پایان رسیده است. زمان آن رسیده که رژیم شمشیر را از رو ببندد و با خودی و غیر خودی تعیین تکلیف کند. به پایان خط رسیده است؛ و با دانش به این امر است که پاسداران نظام اسلامی مناصب کلیدی را اشغال کرده اند. دقیقاً به همین منظور است که غیر خودی های درون نظام از «نظامی گری» صحبت می‌کنند. جمهوری اسلامی صفوف پولادین خود را برای حفظ و بقای نظام اش پولادین تر خواهد کرد. احمدی نژاد اصلح ترین فرد برای انجام این فریضه است؛ مگر اینکه رفسنجانی بپذیرد که در آخرین لحظه باید تمام بدهی هایش به نظام اسلامی را یکجا بپردازد. بهایی گران است، مخصوصاً که رفسنجانی می‌داند اسلام ولی فقیه به فردی پر صلابت تر از او در این دوران بحرانی احتیاج دارد.

## تقابل دو متضاد

اپوزیسیون، از این پس، در تقابل با پدیده ای مؤمن به آرمان خود قرار گرفته است.

در نوشتار بعدی به این مورد خواهیم پرداخت.

علی ناظر - 1 تیر 1384 - دیدگاه

## تقابل دو متضاد - بخش دوم - تعیین تکلیف

علی ناظر

پیش از این گفته شد که جمهوری اسلامی در آخرین گام برای حفظ بقا و برای جلوگیری از فروپاشی ساختار 1400 ساله اسلامی؛ و طرد ابدی سلطنت اسلامی، مجبور به تعیین تکلیف شده و با انتخاب احمدی نژاد بعنوان ریس قوه مجریه، و یا رفسنجانی در نقش تدارک‌ناهی جمهوری اسلامی، صفوف خود را منظم تر خواهد کرد. در این بخش به ساختار «تعیین تکلیف» می پردازم.

### صفحه مختصات

در طی 8 سال اخیر که خاتمی برای رژیم زمان می خرید، نهاد های مختلف که در مشارکت و مجاهدت اسلامی نقشی عهده دار بودند و در جبهه ای مشترک حامی پایداری نظام جمهوری اسلامی شده بودند، باور داشتند که رژیم به پیش از دوم خرداد باز نخواهد گشت. این اولین فرض غلط این دو گروه و بسیاری از فعالان سیاسی (حتی در اپوزیسیون) بود. رژیم جمهوری اسلامی، هیچ موقع، تن به لیبرالیسم (حتی آبکی) هم نداده بود که نتواند به عقب باز گردد. بفهمیم که صحنه ی «حماسه» دوم خرداد برای تحمیق مخالفان و مردم جان به لب رسیده آراسته شده بود. در مقطع کنونی، اما، پارامتر ها متفاوت اند. اکنون، ماندگاری نظام اصل است، و به همین خاطر، کلیه فاکتورهای مطرح و نقش آفرین تابع این اصل شده اند. هر نهادی که تاکنون می توانست در میان درز ها و شکاف ها به حیات پاراسیتیک خود ادامه دهد، حال باید جایگاه خود را علنا مشخص کند. زمان تعارفات تو خالی به پایان رسیده است. حکام اسلامی می خواهند، و باید، بدانند که چه کسانی در جبهه ی آنها قرار می گیرد، و روی کدام یک از آنها نمی شود حساب استراتژیک باز کرد.

### این یک انتخابات واقعی است

اما این تعیین تکلیف، با توجه به جو حاضر و این واقعیت که رژیم نمی خواهد دستاورد های پیشین خود (توهماتي که منجر از 8 سال کار خاتمی است) را یک شبه پوچ کند، به ترفندی دو لبه دست زده است. حامیان نظام جمهوری اسلامی در مقابل دو انتخاب قرار گرفته اند: یا به احمدی نژاد رأی دهند که بیانگر ذوب شدن در ولایت است؛ و یا اینکه به رفسنجانی که مساوی با قبول هژمونی ولی فقیه است. راه حل سوم تحریم و رودررویی با ولی فقیه است.

به همین خاطر است که می بینیم هیچ کدام از بازی گران بظاهر آزادی طلب، از جمله مجاهدین انقلاب اسلامی، مشارکتی ها، روحانیون مبارز و غیر مبارز، رسانه های متعدد داخلی، اعضای هیئت دولت جمهوری اسلامی، معین، مهر علیزاده، قالیباف،... و آیات عظام، خلاصه هیچکدام نتایج اعلام شده دور اول «انتخابات» را باطل ندانسته و در این دور همه از رفسنجانی، «با حفظ موضع» حمایت خواهند کرد. نتیجه اینکه، اگر رفسنجانی از آستین خامنه ای سر درآورد، هیچکدام از این جانوران امکان انتقاد و یا تقابل با رژیم و نهاد اجرایی آن را نخواهند داشت - خود کرده را تدبیر نیست، و اگر رفسنجانی پس زده شود، مردم آنها را بعنوان نهاد ها و شخصیت هایی می شناسند که در مقابل نظام نایستادند، و به انتخاب رهبر تن دادند. به هر جهت، سیستم گامی به یک پایه شدن نزدیک تر شده است، و به راست چرخیده است. انتخابات سوم تیر، انتخابی است بین **بودن با نظام یا بریدن از نظام**. زمان آن رسیده که همه تعیین تکلیف کنند.

### کنترل سیستماتیک پیش از فاشیسم عریان

جمهوری اسلامی ترجیح می داد که به این زودی «درز نشینان» را مجبور به تعیین تکلیف نکند؛ چرا که رژیم جمهوری اسلامی به این نتیجه رسیده است که بایستی با جهانخواران کنار آمده و این خوان را با هم به یغما ببرند. در عین حال، می داند که برای انجام این پروژه باید تضاد های درونی به حداقل برسند. می داند که فاشیسم عریان، نه تنها کمکی به این امر نمی کند، بلکه سدی برای پیشبرد آن

خواهد شد. خواست جهانخواران از رژیم احترام کامل به حقوق بشر نیست، بلکه کنترل مردم است. سرمایه‌گزاران به جزیره ثبات احتیاج دارد. بدین منظور، حکام اسلامی محتاج به یک کنترل حساب شده و مشخص هستند. سرمایه‌گزاران در ایران امکان نخواهد داشت مگر اینکه رژیم جمهوری اسلامی بتواند ثابت کند که کنترل سیاسی کشور را در اختیار دارد. مجلس هفتم اسلامی اولین گام برای پایه‌ریزی «کنترل سیستماتیک» بود. هر دو طرف معامله می‌دانند که احمدی‌نژاد سیاست نظام را فقط سمبلیزه می‌کند، و در اصل خط‌دهنده نیست. با انتخاب احمدی‌نژاد و یا تعیین تکلیف رفسنجانی و دیگر نهادهای هم‌پراز، و مشخص شدن جایگاه‌شان بر روی صفحه مختصات قدرت، کنترل بر کلیه دستگاه‌های سیاسی و خط‌دهنده حکمفرما شده و یک دستی سیستم بر سرمایه‌گزاران خارجی مسجل می‌شود. البته اگر پارامتر مردم و مبارزات اجتماعی- قهرآمیز نادیده گرفته شود.

## تحریم

معتقدم که رژیم جمهوری اسلامی مجبور به اخذ چنین عکس‌العملی شده است. به نظر من، رژیم هنوز می‌خواست، و امید داشت، که پروژه توهّم پراکنی، تا دور دیگری از انتخاب رییس جمهور اسلامی ادامه یابد. به همین خاطر اگر به شعارهای معین و رفسنجانی توجه کنیم می‌بینیم که بیشتر بر روی نسل جوان تمرکز کرده‌اند. چراغ‌های سبز برای آزادی سطحی جوانان شروع می‌کند به چشمک زدن. اما، تحریم یک پارچه مردم، و بالنتیجه بی‌آبرویی نظام، تا به آن حد که رژیم مجبور به صحنه‌سازی‌های بسیار آشکار و مضحک شد، رهبر را با این واقعیت روبرو کرد که تأخیر در یکپایه شدن، تمامیت نظام را به زیر سوال خواهد برد.

ساده‌تر اینکه، اگر تحریم نمی‌بود، رژیم می‌توانست با علم کردن معین و یا کروی به حیات خود در جلد کنونی ادامه دهد. برای باور به این نتیجه‌گیری، تنها لازم است به موضع‌گیری‌های مخالفین تحریم توجه شود.

اما تحریم، آنهم در این ابعاد، دوران شعبده‌بازی را به پایان رساند. مردم، اینبار بدون برخورداری از رهبری اپوزیسیون داخل کشور، و در کم‌رنگ بودن نقش اپوزیسیون برانداز، توانستند به تنهایی در مقابل نظام بایستند، و «نه» ای بزرگ به رهبر بدهند.

بالا آمدن احمدی‌نژاد دقیقاً برای هر چه کم‌رنگ کردن موضع‌گیری مردم است. ذوب شدگان در نظام در عین حال می‌دانند که مردم تصمیم خود برای کنار گذاشتن رژیم را گرفته‌اند، و اگر همه 46 میلیون نفر هم به پای صندوق‌های رأی آمده و از ترس احمدی‌نژاد به رفسنجانی رأی دهند، رژیم نمی‌تواند روی این رأی‌ها حساب باز کند. تحریم 27 خرداد شکل‌دهنده تاکتیک کنونی نظام است. بقای رژیم در راست‌گرایی و اصول‌گرایی کامل است.

## نقش اپوزیسیون پس از سوم تیر

به این مبحث در نوشتار بعدی خواهم پرداخت.

علی‌ناظر - 2 تیر 1384 - دیدگاه  
**تقابل دو متضاد - بخش سوم - اپوزیسیون**  
بخش سوم - اپوزیسیون  
علی‌ناظر

در دو بخش پیشین نتیجه‌گرفتم که احمدی‌نژاد، بنا به خواست‌های بارز تداوم حیات نظام اسلامی، و تشدید «بحران فروپاشی»، از صندوق ولی‌فقیه بیرون خواهد آمد. اینک این پیش‌بینی واقعیت یافته است.

## صف بندی سیستماتیک

اگر معتقد بشویم، و دیگر نخواهیم خود را گول زده و هر دم بگوییم که انشالله گریه است و این رژیم استحاله‌پذیر و اصلاح‌طلب است، و باز هم اگر بپذیریم که رژیم به این جمع بندی رسیده است که باید صفوف خود را هر چه پولادین‌تر کند، و اگر باز هم به این واقعیت برسیم که، تاکنون، تحلیل‌های نهاد‌های مختلف اپوزیسیون برانداز از این رژیم درست از آب در نیامده است (رژیم سه سره نشده است، اصلاح‌پذیر نخواهد بود، فراندوم نمی‌کند، و...) آنوقت مجبور می‌شویم به این نتیجه هم

برسیم که بایستی در مقابل صفوف پولادین دشمن، صفوف خود را پولادین کنیم.

## استراتژی کلان بهای کلان می طلبد

در زمانی که تمامی نهاد های اپوزیسیون (برانداز و مسالمت جو) به این نتیجه رسیده بودند که رژیم احمدی نژاد را علم کرده تا رفسنجانی را بر سر قدرت بنشانند، مشاهده کردیم که رژیم حاضر شد برای بقای خود بالاترین بها را پردازد. اول اینکه رفسنجانی را برای دومین بار خوار و زار انظار داخل و جهان کرد، و دوم اینکه برجسب قلب در انتخابات و دروغین بودن انتخابات را به جان خرید. رژیم برای استراتژی کلان خود بهای لازم را پرداخت کرد. سوال اولی که اپوزیسیون باید از خود بکند این است که آیا آنها هم حاضرند بهایی به همین گرانی برای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی پردازند؟ باید به رفتار و گفتار آنها توجه کنیم تا به این سوال پاسخ دهیم.

## اپوزیسیون و پرنسپ مبارزه

در زمانی که رژیم به تحکیم هر چه بیشتر صفوف خود می پردازد، اولین و میرم ترین واکنش اپوزیسیون تضعیف صفوف پولادین دشمن است. بهترین زمان برای ضربه زدن به دشمن زمانی است که دشمن در ضعیف ترین موقعیت قرار دارد - یعنی همین الان. کلیه نهاد هایی که به گونه ای از رفسنجانی دفاع کرده اند سرخورده ترین عناصر و ضعیف ترین حلقه های زنجیر وصل به نظام هستند. جذب این نهاد ها به جبهه ای وسیع و همه گیر بایستی در دستور کار اپوزیسیون قرار بگیرد. کندن هر عنصر از نظام اسلامی در این مقطع بازدهی بالا برای روند سرنگونی خواهد داشت. در این چارچوب، باید تأکید کنیم که «از لغو حکم اعدام دفاع می کنیم و نسبت به آن متعهدیم». واخوردگان از نظام باید بدانند که خلق و نمایندگان آنها به جز مهر و انسانیت مشخصه دیگری ندارند. باید این امکان فراهم شود که نهادهای واخورده از نظام، که در حال ریزش اند، بتوانند با اپوزیسیون برانداز تنظیم رابطه کرده و در گسترش جبهه وسیع فعال شوند.

## خانه تکانی - اولین گام

طبیعتاً، برای انجام چنین پروژه ای، اپوزیسیون برانداز بایستی از پلاتفورم مشخصی برخوردار باشد. همبستگی مابین کلیه نهاد های برانداز اصل غیر قابل بحث است. اما برای ورود به چنین پلاتفورمی، نهاد ها بایستی کوله بار های تکبر و کدورت و خود محوری را در پشت درب ها گذاشته و با فروتنی کامل به صحنه وارد شوند. «جبهه مدافعان تغییر دموکراتیک» امکان پذیر نیست مگر اینکه به این باور رسیده باشیم که برای تشکیل چنین جبهه ای گوش شنوا لازم است. برای تشکیل چنین جبهه ای دست گرم برای فشردن لازم است. اگر رژیم جمهوری اسلامی شکاف پیدا می شود، در جبهه اپوزیسیون برانداز همبستگی الویت پیدا کند. اگر رژیم به منتها الیه راست متمایل می شود، اپوزیسیون برانداز باید به منتها الیه چپ (دموکراسی و آزادیخواهی) متمایل شود. اگر رژیم تیر خلاص زن رییس جمهورش می شود، اپوزیسیون برانداز بایستی شاعران و نویسندگان و روشنفکران و فرهیختگان را همراه خود علیه نظام بشوراند. تقابل دو متضاد در این نقطه متبلور می شود. رژیم میکشد، براندازان به مردم روح زندگی می دهند. رژیم دست قطع می کند، زبان می برد و چشم در می آورد، اپوزیسیون برانداز به قلم زنان احترام می گذارد، سخنوران را ارج می نهد و آزادی اندیشه پیشه اش می شود. جنگ بین این دو متضاد عریان و همه گیر می شود. در یک سو نظامی متکی به تیر خلاص زن ها و در مقابلش جبهه ای مهربان، فرهیخته آزادی طلب و طبیعتاً آزادی ستان. فرهنگ مبارزاتی صیقل پیدا می کند. مبارزانی که عمریست تن به رسوایی نداده و استوار بر آرمان خود پای فشرده اند، حال هم پیمان، رفیق، و یک پارچه در تقابل با زشت ترین فرهنگ انسانی صف خواهند کشید. این یک رؤیا نیست، این یک بایست است. این اولین گام است. باید بیدار شد. رژیم را آنطور که هست شناخت، و خود را.

## تقابل دو متضاد - گام دوم

می توان «بحران فروپاشی» را به «بحران سرنگونی» تبدیل کرد. به این مبحث در نوشتار بعدی خواهیم پرداخت.

علی ناظر - 3 تیر 1384 - دیدگاه  
**تقابل دو متضاد - بخش چهارم - اپوزیسیون در تضاد با خود**  
بخش چهارم - اپوزیسیون در تضاد با خود  
علی ناظر  
**نیاز مبرم برای سرنگونی**

معتقدم که نهادهای رادیکال و سرنگون طلب می دانند که سرنگونی بدون همبستگی امکان پذیر نخواهد بود. برای تفهیم این مقوله هم نه بحثی لازم است و نه تحلیلی. اما برای همبستگی باید چند پارامتر فعال شود. اول خواستن، دوم شهادت بیان خواسته، سوم شهادت برداشتن گام اول. بیش از این نمی گویم، چرا که پیشکسوتان مبارزه علیه دیکتاتوری شاه و شیخ بیشتر از من به معنا و مفهوم چند جمله فوق اشراف دارند.

### سردرگمی

برای عملی شدن امر سرنگونی باید از شرایط حاضر درکی واقعی داشته باشیم. از آنجایی که نمی خواهیم به درجه فهم خواننده توهین کرده باشیم، خلاصه می نویسم. معتقدم که در 27 خرداد اکثر قریب به اتفاق امر «انتخابات» را تحریم کردند. اما معتقد نیستم که در 3 تیر «تحریم» از همان استحکام برخوردار بود. می خواهیم تن به این واقعیت بدهم که در 3 تیر درصدی بالاتر از 10% به پای صندوق های رای رفتند. اما نمی خواهیم وارد کمیّات بشوم. می خواهیم به این امر انگشت بگذارم که چرا زحمتکشان که ضعیف ترین بخش از جامعه هستند و طبیعتاً آسیب دیده ترین بخش جامعه هستند، به قاتلین مختاری و پوینده رای دادند؟ می توان بحث کرد که طبقه ناآگاه فکر مسائل روزمره است و به قتل مختاری و پوینده که دهه ای پیش اتفاق افتاده توجه نمی کند. می گویم حتماً یکی از دلایلی این است که گفته شد، اما دلیل اصلی «سردرگمی» مردم است. مردم در خلأ نیروی رهبری کننده، در کمبود تحلیل درست از شرایط موجود، برای فرار از تحلیل های کلیشه ای و کلاسیک که از کتابها برگرفته شده و بر کاغذ نوشته می شود، و مهمتر از همه بخاطر مشاهده «سردرگمی» اپوزیسیون برانداز، هر چند سال یکبار رهبران سیاسی را انگشت به دهان حیران می کند. 8 سال پیش تحلیل داده می شد که ناطق نوری از صندوق بیرون می آید، خاتمی سرزده از راه رسید. اینبار روی رفسنجانی شرط بندی می شد، احمدی نژاد سرزده سر رسید. می خواهم خاطر نشان کنم که هیچکدام از نهادهای تشکیل دهنده ی اپوزیسیون برانداز تحلیلی درست از نتیجه احتمالی این نمایش ارائه نداد. فراتر اینکه هیچکدام طرحی ارائه ندادند است که اگر احمدی نژاد منتخب نظام بشود چه باید کرد.

### چه باید کرد؟

من می دانم چه باید کرد، ولی آیا نهادی در میان اپوزیسیون برانداز هست که راه حلی داشته باشد به جز آنچه در زیر خواهد آمد؟ اگر راه حلی هست - بدون شعار های توخالی و قول دادن های سیاسی، این سایت را از خود دانسته و برای اشاعه آن از کلیه امکانات آن بهره بجویید. اما می دانم، و می دانند که راه حلی نیست به جز «همبستگی ملی».

می خواهم پیش از ادامه، از همه، برای آنچه که در سطور بعدی خواهد آمد، پوزش بخواهم. می خواهم از همه ی پیش کسوتان پوزش بخواهم اگر قلم ام به کجراه رفته و باعث رنجش آنها بشوم. منظوری ندارم، قصد بی احترامی ندارم. شمایی که سالیان بسیار شانه به زیر تمام مصائب داده آید، راهگشا بوده آید، رهبری کرده آید، شاه را به زیر کشانده آید، و در مقابل شیخ شجاعانه ایستاده آید؛ از شما، اگر به خطا کلامی آورده تان کرد پوزش می طلبم.

### آشتی کنید

قهر کرده آید. پشت به هم کرده آید - باید پشت به هم بدهید اما نمی کنید. خود بزرگ بین شده آید - باید خدمتگزار مردم بشوید. روی سخن من با رهبران است. از اشرف دهقانی، از مهدی سامع، از فریبرز سنجر، از محمد رضا شالگونی، از بنی صدر، از هدایت متین دفتری، از شما که در دلها جا

داشته و دارید می پرسیم که چه چیزی شما را تا به این حد از هم جدا کرده است؟ چه چیزی اینقدر سهمگین و غیر قابل حل است که دیواری از یخ بین شما کشانده است؟ می دانم که در حد روابط شخصی با یکدیگر هیچ مساله ای ندارید. می دانم که در سطح رفاقت شخصی، رفیق هستید. پس چرا یخ ها را نمی شکنید؟ چرا با گرمای قلب هایتان یخ جدایی را ذوب نمی کنید؟ از اشرف دهقانی می پرسیم که چه سدی شما را از مهدی سامع جدا می کند؟ از شالگونی می پرسیم که این دو چه خطای عظیمی کرده اند که نمی توانید با آنها در یک پلاتفورم مشترک بنشینید؟ مگر نه اینکه شما «رفیق» هستید؟ چرا به مردم توضیح نمی دهید؟ چرا تکلیف همه را روشن نمی کنید؟ مگر نه این است که شما قلبتان برای خلق می تپد؟ من معتقدم که چنین است. چرا فروتنی نمی کنید؟ چرا دست به سویی یکدیگر دراز نمی کنید؟ چرا همدیگر را در آغوش نمی گیرید؟ دیدید که چگونه همه ی نهادهای وابسته به نظام اسلامی، برای بقای خود و رژیم به حمایت از رفسنجانی تن دادند؟ دیدید که وقتی بقای شان به خطر افتاد هم پیمان شدند؟ چرا از دشمن نمی آموزید؟ چرا آشتی نمی کنید؟

می خواهیم تیز تر بگویم. مجاهدین خلق مملو از عیب و ایرادند. مگر بنی صدر نیست؟ مهدی سامع و سازمان چریکهای فدایی خلق چه کمکاری ها که نکرده اند، مگر راه کارگر پرکار تر از آنها نیستند. نمی خواهیم توهین کنم، اما می پرسیم: کدام یک از نهادهای برانداز گل بی خارند؟ کدام یک می تواند ادعا کند که به خطا نرفته است؟ کدام یک می تواند شناسنامه 30 ساله اخیر خود را ارائه دهد بدون هیچ لکه ای؟ فراتر اینکه می پرسیم: کدام یک از شما خائن به خلق و ایرانیان؟ معنقدم که هیچکدام. پاک نیستید، بی عیب ابد، اما خائن نبوده اید. پس چه شده است که حاضرید احمدی نژاد بر خلق قهرمان ایران حکمرانی کند، اما اتحاد بین نیرو های برانداز انجام نپذیرد؟ آشتی کنید، پیش از آنکه خلق با شما قهر کند.

## بار دیگر از همه پوزش می طلبم.

تقابل دو متضاد  
در ادامه این نوشتار به بحران سرنگونی خواهیم پرداخت

علی ناظر - 4 تیر 1384 - دیدگاه

### تقابل دو متضاد - بخش پنجم - رژیم، اپوزیسیون و «اما» ها

بخش پنجم - رژیم، اپوزیسیون و «اما» ها

علی ناظر

در اینکه رژیم، به معنای اخص کلمه، پایگاه مردمی ندارد شک نیست، در اینکه اپوزیسیون برانداز پایگاه مردمی دارد هم شک نیست. در اینکه رژیم از روانشناختی جامعه بهره مند است شک نیست، «اما» در اینکه اپوزیسیون می داند مردم چه می خواهند شک دارم - نه، معتقدم که نمی دانند؛ که «مردم» را آنطور که هستند نمی شناسند.

### «مردم» معضلی حل نا شدنی

اپوزیسیون برانداز بی شک می داند که «مردم» این رژیم را نمی خواهند. «اما» کدام «مردم»؟ آیا منظور مردم شهر های بزرگ است؟ کدام بخش از شهر؟ آیا منظور قسمتهایی است که دستشان به دهانشان می رسد؟ اگر چنین است، منم موافقم که «مردم» این رژیم را نمی خواهند و خواهان براندازی آند.

آیا منظور از «مردم» بخش های فقیر نشین است؟ باز هم موافقم البته همراه با یک «اما». «مردم» می دانند که دلیل فقر و اعتیاد و تن فروشی این رژیم است، «اما» هر از چند گاهی رژیم با بازی های مختلف آنها را در تنیده تاری نگاه می دارد و نمی گذارد که به بخش براندازان بپیوندند. و در شوق سوم، آیا منظور از «مردم»، ساکنان قصبه و شهر های دورافتاده است؟ باز هم موافقم که آنها خواستار نظامی ایده آل هستند، ولی اینبار با چند «اما» ی بیشتر.

فقر و دست تنگی در ایران بیداد می کند. اعتیاد آنقدر ریشه دوانده که دادستان کل رژیم به فکر افتاده که معتادین را در یک جزیره جایگزین کند. تن فروشی چندان عقب تر از این دو معضل نیست. آنچه که درد اول و اصلی مردم است حل این مشکلات است. حال، هر کس به آنها قول حل این مشکلات را بدهد، گامی آنها را به خود نزدیکتر کرده است. این «اما» ی اول. پس، «مردم» مخالف این نظام اند، «اما» اگر کسی مشکلات مالی آنها را حل کند، براندازی برای این بخش از «مردم» در الویت بالا

قرار نخواهند گرفت (این بدان منظور نیست که موافق می شوند - اصلاً).

«اما» ی دوم: مردم مخالف این نظام اند، «اما» اگر دین و ایمان خود را در خطر ببینند، برای دفاع از اعتقادات خود، به راست متمایل می شوند. «چپ» باید بپذیرد (حتی اگر به غرورش هم بر بخورد) که اکثر مردم ایران «مسلمانند». این مسلمان بودن با حزب الهی بودن یکی نیست. این بخش از «مردم» مسلمانند، «اما» با جدایی دین از دولت موافقت، مخالف روسری و تو سری هستند، مخالف حجاب اسلامی اند، «اما» مسلمانند. و این باور، هژمونی غیر قابل انکاری در تصمیم گیری آنها دارد.

به همین نسبت، عرق ملی فاکتور تعیین کننده ای است. این بخش از «مردم» اگر هم امرسرنگونی نظام را بر دیگر خواسته‌های روزمره ارجح کنند، «اما» اگر ایران مورد حمله آمریکا و یا عراق و یا امارات متحده قرار بگیرد، سرنگون طلبی دیگر در الویت بالا جای خواهد داشت.

این بخش از «مردم» تأثیر پذیرتر از دیگر بخش‌های «مردم» هستند. رژیم بمب در حرم «امام رضا» منفجر می کند و تقصیر را به گردن مجاهدین می اندازند، این بخش از «مردم» این دروغ را باور می کنند. تیر خلاص زنان در شمال احمدی نژاد خود را مدافع طبقه ی زحمتکش جا می زنند، «مردم» این دروغ را هم باور می کنند. این بخش از «مردم» مردم کوچک و بازارند. اینها اصلی ترین بخش مردم اند. اینها کسانی هستند که اپوزیسیون نتوانسته با آنها پل بزند. پیام خود را به آنها برساند. باور ندارند به برنامه های حزب کمونیست کارگری/حکمتیست توجه کنید. برنامه هایشان خیلی خوب است، «اما» نه برای این بخش از «مردم». این بخش از اپوزیسیون دچار الیتیزم شده است. «مردم» را با روشنفکران یکی می داند، کارگر را با رهبران سندیکا‌های خارجی هم‌ردیف می داند. نه به عمد، بلکه بخاطر نداشتن رابطه ارگانیک با «مردم» کوچک و بازار.

کوتاه سخن اینکه: بدون شرکت فعال این بخش از «مردم»، سرنگونی امکان ندارد. بپذیریم که برای رساندن پیام، باید مخاطب داشت. برای جلب مخاطب باید به یک حداقل های مورد احترام مخاطبین احترام گذاشت. اگر منظور تغییر زیر بنایی یک فرهنگ است، باید «مردم» در این تغییر فرهنگ، مشارکت کنند؛ در غیر اینصورت، یا تغییر صوری خواهد بود، و یا به زور سرنیزه - که با شکست روبرو خواهد شد. مگر در اتحاد جماهیر شوروی، چین، آلبانی، و... کسی توانست فرهنگ مذهبی را ریشه کن کند؟ آیا اصولاً ریشه کن کردن فرهنگ مذهبی باید در این مقطع از زمان در دستور کار قرار بگیرد؟ آیا مخاطبین تشنه ی شنیدن حرف‌های دیگری نیستند؟ معتقدم که اپوزیسیون باید بر این موارد تأمل کند. ناپیستی مترقی/چپ بودن را با چپ روی های بی مورد به پرتگاه نزدیک کرد، و باعث شد که جامعه از نیروی مترقی و چپ فاصله بگیرد. شاید زمان آن رسیده که «مردم» را تعریف کنیم، تا حداقل بدانیم که با چه کسانی تنظیم رابطه می کنیم، و یا می خواهیم بکنیم.

## جدایی دین از دولت

اخیراً جدایی دین از دولت تکیه کلام خیلی از نیروهای برانداز مسلمان، از جمله مجاهدین هم شده است. جای بسی خوشوقتی است. «اما» اگر فقط در حرف زدن تنها نباشد. باید بپذیریم که «مردم» شهرهای بزرگ و دانشجویان و خلاصه آنها که امکان فکر کردن دارند، بر روی تک تک مواضع اپوزیسیون تأمل می کنند. اولین سوال در برابر چنین پوزیسیون سیاسی ای این خواهد بود که اگر مجاهدین به جدایی دین از دولت معتقدند، پس چرا هنوز به «جمهوری دموکراتیک اسلامی» تکیه کرده و بر آن تأکید دارند؟ اگر به جدایی دین از دولت معتقدند چرا در تلویزیون ملی (سیما آزادی) اذان پخش می شود؟ و چرا اذان به روش شیعیان (اشهد ان علی ولی الله)، گفته می شود؟ مگر مجاهدین به هژمونی مذهب رسمی (شیعه) باور دارند؟ نمی خواهم بگویم که مجاهدین نباید مسلمان باشند، چرا که تمام گفته های فوق مردود می شوند. بلکه «مردم» به حرف و عمل نگاه می کنند و بر مبنای آن تعیین موضع می کنند.

آیا برای برداشتن اولین گام بسوی «همبستگی ملی» تغییر نام «جمهوری دموکراتیک اسلامی» به «جمهوری...» معقول تر و پسندیده تر نیست؟ معتقدم که چنین است.

در نوشتار های اخیر خاطر نشان کرده بودم که حال که رژیم به انتها الیه راست متمایل شده، اپوزیسیون بایستی «مردمی» تر شود. جدایی دین از دولت - نه در حرف، بلکه در عمل اولین گام است. تا آنجایی که من می دانم، مهدی سامع (و یا دیگر اعضای شورای ملی مقاومت) می تواند چنین پیشنهادی را به شورای ملی مقاومت ارائه دهد. ایشان دائماً از جدایی دین از دولت صحبت می کنند «اما» حاضر نیستند چنین پیشنهادی را روی میز بگذارند و توضیح هم نمی دهند که چرا شانه به زیر این بار نمی دهند. از طرف دیگر، اگر «مهدی سامع و رفقا» حاضر به پیشنهاد چنین طرحی هستند، ولی مجاهدین که اکثریت شورا را تشکیل می دهند، طرح پیشنهادی را در یک رای گیری دموکراتیک رد می کنند، باید از مجاهدین پرسید که چه اصراری در تأکید بر جدایی دین از دولت دارند؟ دلیل اصرار بر جدایی دین از دولت چیست؟ البته سوال نخست از «مهدی سامع و رفقا» هنوز پا



برجاست. پاسخ ایشان می تواند بخشی از این معما را حل کند.

## رسانه

به نظر نگارنده، هدف از پایه گذاری یک رسانه انتشار خبر نیست، تبلیغ مواضع سازمان سیاسی بخصوصی نیست، بلندگویی رهبران سیاسی هم نیست، بلکه ارتباط فرهنگی با مخاطبین است. تنظیم رابطه کردن است. تنظیم رابطه با مخاطبینی که از نگرش صاحبان رسانه مطلع نیستند، و یا مهمتر اینکه مخالف نگرش صاحبان رسانه هستند. و بسی مهمتر اینکه هدف از رسانه ایجاد پل ارتباطی برای فهمیدن دیدگاه مخاطبین است. معتقدم که رسانه نقطه وصل است. حال، باید دید که کدامین یک از رسانه های موجود - تلویزیون ها، رادیو ها و یا سایت های اینترنتی وابسته به اپوزیسیون، توانسته اند با مخاطبین خود را ده برابر کنند. باید از خودپرسید که در سطح اروپا و آمریکا چند درصد از «مردم» پای تلویزیون های اپوزیسیون رادیکال میخکوب می شوند. باید پرسید که چند درصد از «مردم» مقیم خارج کشور آونمان نشریات اپوزیسیون برانداز هستند. اگر بخواهیم بیشتر دلسرد شویم باید پرسید که چند درصد از «مردم» داخل کشور روی این کانال ها متمرکز می شوند. و برای اینکه کاملاً دلسرد شویم، باید پرسید که نقش رسانه های اپوزیسیون رادیکال در رهبری «مردم» در 26 سال اخیر چه بوده است. اگر به تک تک این سوالات با لکنت زبان پاسخ بدهیم، باید از خود پرسیم که در کجا کم کاری، و یا کجروی شده است. پاسخ به این سوال، به بخشی از سوال دیگر پاسخ می دهد که چرا «مردم» در همین حد که به پای صندوق ها رفته اند، به احمدی نژاد رأی داده اند. در عین حال، می تواند به بخشی از سوالی مهمتر پاسخ دهد که: چگونه می شود بخش اعظمی از «مردم» که به پای صندوق ها نرفته و به هیچ کس رأی نداده اند را به جبهه وسیع براندازان جذب کرد؟ چگونه می شود با آنها که تا به آخرین لحظه از «تحریم» دفاع کردند، تنظیم رابطه کرد؟ چگونه می شود حرفها و نظرات آنها را دریافت و درک کرد؟ و شاید برای اساسی ترین سوال پاسخی پیدا کرد: چگونه می شود رابطه ی بالا به پایین را به رابطه ی پایین به بالا تغییر داد؟ و در آخر، یک سوال رؤیایی: آیا روزی می رسد که اپوزیسیون برانداز فقط یک رسانه مشترک داشته باشند، که ساعات پخش، بین آنها عادلانه تقسیم شده باشد، و مردم با تمام دیدگاه ها از طریق یک کانال آشنا شوند؟ کانالی فراسازمانی، مستقل از تمام نهادهای سیاسی، «اما» منعکس کننده ی تمام افکار سیاسی؛ کانالی که خرجش را آمریکا و انگلیس و اسرائیل و رژیم ندهند؛ کانالی متکی بر «مردم» برای «مردم» که با شراکت «مردم» مدیریت شود؟

تقابل دو متضاد

## حل معضل از بالا

بی شک، سرنگونی بدون «مردم» امکان پذیر نیست، «اما» آیا نقش «رهبر» می تواند در روند سرنگونی تأثیر گذار باشد؟

در نوشتار بعدی به این امر خواهم پرداخت.

علی ناظر - 7 تیر 1384 - دیدگاه

**تقابل دو متضاد - بخش 6 - رهبر خاص**

بخش 6 - رهبر خاص

علی ناظر

در نوشتار پیشین به خلاصه اشاره ای شد بر تعریف و نقش «مردم» در شکل بندی موقعیت نظام اسلامی و اپوزیسیون برانداز. نگارنده معتقد است که «مردم» در صورت بهره گیری از رهنمودهای مشخص برای انجام پروژه های ملموس، می توانند در راستای پیشبرد امر سرنگونی فعال شوند. اما مشخصه رهنمود دهنده چه باید باشد؟ اصولاً برای براندازی نظام جمهوری اسلامی در قرن بیست و یکم، آیا «رهبر» لازم است؟ «رهبر» یعنی چه؟

## تقابل شعار و واقعیت

از آنجایی که مقوله «رهبری» از درجه ی اهمیت بالایی برخوردار است و اکثر نهادهای سیاسی به

گونه ای با «رهبري» چفت شده اند، لازم می بینم که در این نوشتار بخصوص از صراحت کلام استفاده کنم و با فاکت‌های مشخص نظر خودم را بیان کنم.

من هیچ ایرادی در این سه شعار نمی بینم: «یا مرگ یا مصدق»، «تا خون در رگ ماست، خمینی رهبر ماست»، «ایران- رجوی، رجوی- ایران». اصولاً شعارهایی از این قبیل تفکر و فرهنگ شعار دهنده را بیان می کند. تیز بودن یک فرد در نوک یک جنبش را ترسیم می کند. شعار دهنده مشخص می کند که بدون این «رهبر»، بودن، انقلاب، جنبش، پیشرفت، پویایی، شکست دشمن، استراتژی، و خلاصه همه و همه چیز بی معناست. شعار دهنده تقابلی بین «شعار» ذهنی و واقعیت نمی بیند، چرا که شعار دهنده به این جمع بندی رسیده است که بدون «رهبر» قید شده در این شعار، دستیابی به «هدف» امکان پذیر نیست. «خون شهیدان ما، رنج اسیران ما در تو گره می خورد رجوی قهرمان». در اینجا تمام بالا و پایین شدن یک جنبش در «رهبر» خلاصه می شود. و واقعاً چرا نه؟ اگر برای حزب الهی ها خمینی، برای مجاهدین رجوی و برای ملیون مصدق نماد شرف و پویایی است، چرا باید به این نگرش خرده گرفت، چرا باید از طرفداران این گویش های فکری خواست که خود سانسوری کنند؟ بگذارید تا می توانند فریاد بزنند، این حق آنهاست که نگرش خود را هر چه رساتر منعکس کنند. بگذارید تا «مردم» را با واقعیت روبرو کنند - «مردم» را آگاه کنند.

## شعار راهگشا

اما آیا شعار های فوق راهگشاست؟ آیا با هرچه رساتر فریاد زدن و شعار دادن، «مردم» جذب جنبش می شوند؟ تجربه و تاریخ ثابت کرده است که پاسخ منفی است. شعاری راهگشاست که به مساله ی روز «مردم» بپردازد - مثلاً نان، مسکن، کار، آزادی، و... شعارها باید از بطن جامعه برخیزد، «رهبر» آن را در چارچوب استراتژی و ساختار حرکت جنبش فورموله کند، و «مردم» آن را هدفمند بازگو کنند. ساده تر اینکه، رابطه از پایین به بالا و نه از بالا به پایین تنظیم می شود. یکی از کارکردهای شعار راهگشا ضد تبلیغ است. دشمن به کمک ماشین تبلیغاتی خود علیه آرمانها، دستاوردها، و خواست های جنبش تبلیغ منفی میکند. «رهبر» با شناخت از ترفندهای دشمن، دست به ضد تبلیغ زده و با ارائه ی شعار های راهگشا ضد تبلیغ می کند. باید به این واقعیت تن داد که نظام حاکم، چون در مسند قدرت است، از ابزارها و توانمندی های پیچیده تر و توانمندتری برخوردار است، حال آنکه «جنبش» در تعادل قوای تبلیغاتی قرار ندارد. دقیقاً به همین منظور باید از شعارها به نحو احسن بهره بجوید.

## «رهبر»

اصولاً «رهبر» کیست؟ به نظر من «رهبر» یک فرد نیست، بلکه یک «فونکسیون» است. به همین خاطر نمی توان «رهبر» را در یک فرد تعریف کرد، بلکه باید در آن «فونکسیون» که انجام می دهد تعریفش نمود. به نظر من سه نوع «رهبر» را می شود فورموله کرد. رهبر نهادهای سیاسی، رهبر اجتماعی، رهبر جنبش. بی شک روشن است که فونکسیون این سه رهبر بنا به محیطی که در آن قرار می گیرند متفاوت است. رهبر نهاد سیاسی یک رهبر خاص الخاص است. رهبریت عقیدتی یک عده آدم که پیرامون یک سری برنامه های دراز مدت مشخص (ایدئولوژی) گرد هم آمده اند را به عهده دارد. مثلاً مسعود رجوی، منصور حکمت، خمینی، و یا... اینها «نماد» هایی هستند که فقط بویسله ی اعضا و هواداران همان نهاد ارج داده می شوند. خارج از چارچوب آن نهاد سیاسی، این «رهبر» دیگر از وزن بالایی برخوردار نیست. «مردم» او را نمی شناسند، با او تنظیم رابطه نمی کنند، به او اعتماد نمی کنند، و در خیلی از مواقع برایش تره خرد نمی کنند. این واقعیتی است که «رهبران» سیاسی جهان «دموکرات» غرب به آن انس گرفته اند. تا زمانی که «رهبر» حزب هستند و ... مورد توجه قرار می گیرند، اما اگر از منصب رهبری کنار بروند، باز نشسته بشوند، و... خاص الخاص بودن آنها هم منتفی است. در سیاست امروزی ایران این فرهنگ جا نیفتاده، و بسیاری «رهبر» نهاد سیاسی را ناخواسته با رهبر جنبش و یا رهبر اجتماعی یکی فرض می گیرند.

فونکسیون «رهبر اجتماعی» کمی پیچیده تر از نوع اول است. «رهبران اجتماعی» اصولاً روشنفکران و الیت جامعه هستند. آنها قاعدتاً وابستگی به گویش فکری مشخص سیاسی نداشته و جامعه را فراسازمانی تحلیل و بررسی می کنند. بی شک، روشنفکران در بحبوحه ی جنبش به یکی از دو

جبهه ی دشمن و براندازان جذب می شوند و توانمندی خود را در راستای اهداف یکی از این دو جبهه کانالیزه می کنند، اما روشنفکران واقعی از وابستگی تشکیلاتی پرهیز کرده و فونکسیون خود را جدا از ترویج خطوط سیاسی یک نهاد بخصوص ارزیابی می کنند.

## رهبر جنبش

«رهبر جنبش»، بر خلاف باور بسیاری از فعالان سیاسی، تنها بوسیله «مردم» به این فونکسیون گماشته می شود. ساده تر اینکه «رهبر جنبش» را نمی توان به زور شعار و تبلیغ و تراکت و تلویزیون و گردهمایی و... به «مردم» تحمیل کرد. به چند دلیل:

- 1- «مردم» ذاتا ضد تبلیغ اند. یعنی هر چه بیشتر بگویی، کمتر به تو توجه میکنند.
- 2- «مردم» آگاهند. انتظار دارند که کلیه مشخصه های فرد را بدانند و در مقایسه با دیگر افراد تصمیم گیری کنند.

- 3- «مردم» یک پدیده ی دینامیک است. در حال تغییر است. خواست های دیروز «مردم» لزوما خواست های امروزش نیست. «رهبر» دلخواه دیروزش، لزوما «رهبر» دلخواه امروزش نیست.
- 4- «نسل دیروز» دیگر امروز تعیین کننده نیست. نسل ها هر چند سال تغییر می کنند، خواست نسل امروز با نسل دیروز متفاوت است.
- 5- انفورماتیک (رسانه های عمومی) یکی از فاکتور های تاثیر گذار است. «مردم» دیگر «تک کانالیزه» نیستند. اطلاعات خود را از کانال های مختلف - با نگرش های متفاوت، تکمیل کرده و بنا به داده های «به روز شده» تصمیم گیری می کنند. اینترنت و سایت ها می توانند نقش ابزاری «تبلیغ» و «ضد تبلیغ» را بخوبی ایفا کنند. «مردم» از طرق رسانه ها (رادیو، تلویزیون، و...) با مواضع «رهبران» آشنا شده و تصمیم گیری می کنند.

## درد مشترک

با توجه به نکات فوق «رهبر» جنبش دیگر بگونه ی سیستماتیک سنتی انتخاب نمی شود. «رهبر» هر روز محک زده می شود. موضع گیری هایش تحلیل می شود، درست و یا غلط بودن تحلیل هایش ارزیابی می شود. حرف و عملش مطابقت می شود، و در مرور زمان به او جلب اعتماد (ویا از او سلب اعتماد) می شود. و این مشخصه اصلی «رهبر جنبش» است - مورد اعتماد «مردم» قرار گرفته است. کسی به «صدافتش» شک نمی کند، حرف هایش را «باور» می کند، او را «از خود» و «همردیف» خود می داند. «رهبر جنبش» در بالای کوه قاف ننشسته است. در ارتباط دائم با «مردم» است. از «درد» های مردم آگاه است. همراه آنها اشک می ریزد و با آنها شادی می کند. و فراتر از همه و همه ی اینها «رهبر جنبش» فراسازمانی است. وابستگی به نهادی بخصوص ندارد، چرا که «همه» ی مردم را نمایندگی می کند؛ 70 میلیون نفر را؛ 70 میلیون آدم جور واجور را؛ 70 میلیون مسلمان، بهایی، یهودی، شیعه، سنی، مسیحی، بی خدا، «بیغ»، معتاد، تن فروش، بیکار، گرسنه، بی خانمان، خیابان خواب، 70 میلیون دردمند را. و از آنجایی که 70 میلیون نفر را نمایندگی می کند، باید بتواند حرف تمام این 70 میلیون را بفهمد. گوش شنوا داشته باشد، چشم بینا داشته باشد، زبان آنها بشود، دستهای پینه بسته ی آنها بشود، همچون زنان تن فروش هر روز در کنار ده ها مرد بخوابد، همچون معتادین هر روز مرفین مصرف کند، و... خلاصه از پوست «من» بودن بیرون بیاید و «مردم» بشود. وقتی که این «فونکسیون» را انجام داد، «مردم» او را بعنوان «رهبر جنبش» می پذیرند. میشود گاندي.

البته می تواند فقط تظاهر کند - بشود خمیني. برای رسیدن به قدرت بگوید که طلبه ای بیش نیست. می تواند سر 70 میلیون نفر را شیره بمالد. می تواند خود محور شود - حرف، حرف خودش باشد، راه، راه خودش باشد، فکر کند که فقط اوست که می فهمد و «مردم» گوسفندانی هستند که محتاج چوپانند. اما باید بپذیرد که «مردم» دنباله رو او نخواهند شد. طردش می کنند و هر روز تنها تر می شود. هر روز ایزوله تر می شود، تا به آنجا پیش خواهد رفت که خودش می ماند و فقط چند نفر از اطرافیانش. «مردم» با بی اعتنایی او را از اوج به پایین می کشند. صفحات تاریخ که روزی برای او ورق می خوردند، ثابت می مانند. فراموش می شود. باور ندارید، به تاریخ «مردم» های مختلف نگاه کنید، از این قبیل «رهبران جنبش» فراموش شده بسیار اند.

## رهبر نوین

این «رهبران» سعی داشته اند که زمان را از حرکت باز دارند، حال آنکه زمان در حرکت است. «رهبر

جنبش» با تعاریف سنتی دیگر جایگاهی ندارد. جنبش محتاج به «رهبر نوین» است - باید چارچوب‌ها را در هم شکست و از نو واژه‌ها را تعریف کرد. در تعریف جدید، «رهبر» دیگر فرمان نمی‌دهد تا «جنبش» فرمانبرداری کند؛ بلکه جنبش خواست خود را به رهبر ابلاغ میکند، و «رهبر جنبش» در نقش «مدیر اجرایی» Chief Executive Officer فونکسیون می‌کند. و مانند هر «مدیر اجرایی» به سهامداران این شرکت سهامی (جنبش) پاسخگوست. و این مهمترین تفاوت «رهبر» سنتی با «رهبر» نوین است. در قرن بیست و یکم، «رهبر» پاسخگوست.

## چالش

سوالی که می‌ماند این است که چه کسی از رهبران سیاسی اپوزیسیون برانداز آمادگی پاسخگویی دارد؟ کدامیک با فرهنگ پاسخگویی آشنا هستند؟ کدامیک خود را موظف به پاسخگویی می‌دانند؟ و مهمتر از همه، کدامیک پتانسیل و توانمندی پوسته شکنی داشته و می‌تواند این چالش را جدی بگیرد؟

## تقابل دو متضاد دیپلماسی سرنگونی

حتی اگر رهبر جنبش با مشخصه فوق‌انتخاب شود، مردم هم خواهان سرنگونی باشند، آیا سرنگونی بدون دعای خیر کشورهای جهانخوار امکان‌پذیر است؟

علی ناظر - 7 تیر 1384 - دیدگاه

## تقابل دو متضاد - بخش هفتم - دیپلماسی سرنگونی، همخوابگی با جهانخواران بخش هفتم - دیپلماسی سرنگونی، همخوابگی با جهانخواران

علی ناظر

بدون دعای خیر غرب و جهانخواران هم این رژیم (و یا هر رژیم مستبدی) سرنگون می‌شود، اما پشتیبانی غرب از خواست‌های مردم، تسریع‌کننده‌ی امر سرنگونی خواهد بود. سوالی که هر کس باید در خلوت خود به آن برسد این است که چقدرش حلال است. همخوابگی با امپریالیسم برای یک نیروی کوچک ایده‌الیست گناهی است نابخشودنی، اما برای یک «جبهه‌ی وسیع سرنگونی طلب» همبستری دیر یا زود بوقوع خواهد پیوست. تنها باید پرسید شرایط همخوابگی چیست، و آیا فرزند همخوابگی با جهانخواران لیخندی به لبان مام وطن خواهد نشانید؟ از آنجایی که دیپلماسی در تئوری معنی ندارد، و اکثر نیروهای برانداز از حداقل تماسها و ارتباطات بین المللی برخوردارند، نگارنده در این نوشتار بیشتر بر روی مواضع و موقعیت مجاهدین تمرکز خواهد کرد.

## راه حل سوم

اخیرا مریم رجوی در یکی دو سخنرانی و گردهمایی تأکید داشته که «نه مماشات، نه جنگ»، بلکه «تغییر دموکراتیک». البته ایشان این خواسته را روشن و شفاف باز نکرده و فقط در سطح یک شعار نگاهداشته‌اند؛ به همین خاطر، گمانه‌زنی‌ها می‌تواند غلط باشد و یا مشخصا به مسائلی اشاره کند که معضل پراتیک این راه حل خواهد بود. شایان توجه اینکه مریم رجوی در موارد مختلف از «قرارگاه» اشرف یا ترم «شهر» اشرف یاد کرده است؛ اما همزمان، در گردهمایی‌هایی که ایشان شرکت داشته‌اند آرم ارتش آزادیبخش ملی به اهتزاز در می‌آید. با توجه به این دو نکته، نگارنده ناچارا به این نتیجه می‌رسد که تغییر دموکراتیک مورد نظر ایشان بدون فاکتور قهر عملی نخواهد بود. اما فاکتور قهر با چه مشخصه‌هایی؟ آیا منظور ارتش آزادیبخش ملی است؟ که این به نظر من رؤیایی بیش نیست. چرا که نه اعضای ارتش آزادیبخش، با تمام ایمان و اراده‌ی پولادینی که گفته می‌شود آنها از آن برخوردارند، می‌توانند این پروژه را عملی کنند، و نه نیروی کافی برای انجام چنین پروژه‌ای وجود دارد. بنا به آمار داده شده، ماکزیمم تعداد افسران این ارتش 3600 نفر است. همین. حتی اگر هم بپذیریم که این افسران توانایی کشورگشایی دارند، عملیات نظامی قبلا ثابت شده که بدون پوشش هوایی امکان‌پذیر نخواهد بود. خط قرمز، برای ورود نظامی به خاک وطن، در اینجا کشیده می‌

شود. ساده تر اینکه، «عملیات فروغ جاویدان» قابل درک بود، اما عملیات نظامی برخوردار از پوشش هوایی آمریکا را دیگر نمی شود «تغییر دموکراتیک» نامید؛ بلکه مترادف دانست با تولید فرزند دوقلویی به نامهای «وابستگی» و «وطن فروشی». دقیقا به همین خاطر است که من معتقد نیستم که یک مجاهد خلق تن به چنین ذلتی بدهد، و با شناختی که از مجاهدین دارم، مخالف تحلیلهایی هستم که چنین امکانی را وارد محاسبات خود، در ارزیابی از مجاهدین، می کنند. معتقدم، همانطور که باید دشمن را آنطور که هست شناخت، به همان نسبت باید دوست را هم آنطور که هست ارزیابی کرد. به همین خاطر است که مریم رجوی باید خود را سریعاً ملتزم به باز کردن شفاف این «راه حل سوم» بداند، و از هر گونه گمانه زنی ها پیشگیری کند. روشنتر اینکه، کدام راه؟ با چه ابزاری؟ در چه مطلعی؟ برای چه هدفی؟

## دشمن دشمن من

در اینکه همه می خواهیم این رژیم سرنگون شود، شک می نیست، در اینکه می توان رژیم را در تقابل دیپلماتیک جدی قرار داد هم شک می نیست، در اینکه در مواقعی استثنایی دشمن دشمن من، دوست من می تواند باشد هم شک می نیست، در عین حال بپذیریم که اینها فقط یک بازی است - بازی با لغات. دشمن همیشه دشمن است. دشمن همیشه می خواهد سودجویی کند، از توانمندیها سوء استفاده کند، و روزی هم که متوجه شود منافعی به خطر افتاده است با دشمن تو دوست می شود. دشمن دشمن بارها ماهیت سودجویانه خود را به نمایش گذاشته است، ناپیستی گول آنها را خورد.

## رابطه ی سیاست با توازن قوا

بایم به این واقعیت تن بدهیم که دیپلماسی در یک توازن قدرت معنا دارد، در غیر اینصورت بهتر است که این نوع دیپلماسی را «ارتباط با دیپلماتها» بنامیم. امضا جمع کردن از صدها وکیل و سناتور بی شک کاریست شگفت انگیز و شاق، اما بیش از این نیست.

دیپلماسی یعنی مذاکره بر سر یک سری داد و ستد های سیاسی برای رسیدن به یک نقطه مشترک برای ادامه حیات امور اقتصادی-سیاسی. مثلا فلان کشور کوچک آفریقایی نمی تواند در یک رابطه ی دیپلماتیک با فرانسه و یا آمریکا باشد، چرا که نمی تواند تأثیر گذار بر روند امور اقتصادی-سیاسی کشورش و جهان خارج باشد. به همین جهت همیشه از موضعی پایین در رابطه با دیپلماتها می تواند تنظیم رابطه کند.

از طرف دیگر محمد مصدق، خمینی، و حتی محمد رضا شاه در یک رابطه دیپلماتیک با کشور های توانمند اقتصادی قرار داشتند. امروزه، رژیم جمهوری اسلامی با تمام منفوریتی که در جهان غرب دارد، می تواند از یک رابطه دیپلماتیک زنده برخوردار باشد.

حال باید دید که آیا اپوزیسیون برانداز در چنین لیگی هست؟ آیا کشورهای جهانخوار با آنها رابطه دیپلماتیک دارند، یا اینکه دیپلماتهای کشورهای جهانخوار با اپوزیسیون برانداز تنظیم رابطه می کنند؟ اولی بر خط مشی استراتژیک وزارت خارجه تأثیر گذار است، حال آنکه دومی از رابطه ای دست چنم بر خوردار است. پاسخ به این سوال و تعیین تکلیف با خودمان باعث می شود که با واقعیت ها فعالتر برخورد کنیم؛ و جایگاه مان را بر روی صفحه مختصات سیاست جهانی ترسیم کنیم.

## مثال ملموس

نام سازمان مجاهدین خلق چند سالی است که در لیست سازمانهای تروریستی قرار داده شده است. سالهاست که این لیست دست مجاهدین را بسته است. نمی توانند از جایشان تکان بخورند، گاهی نمی توانند نفس بکشند، و یا پاسخگوی بسیاری از انتقادات و مواضعی که می گیرند باشند. باید دست به عصا راه بروند تا شاید بتوانند اسمشان را از این لیست کزایی خارج کنند. دشمن دشمن مجاهدین - یعنی جهانخواران، هم با اینها بازی می کنند. هر روز خبری خوش می رسد که یکی از همین روز ها اسم از لیست خارج خواهد شد. مجاهدین اطلاعات ذیقیمتی پیرامون برنامه های هسته ای رژیم در اختیار جهانخواران گذاشته اند، اما این همکاری منجر به خروج نامشان از لیست نشده است. در عوض جهانخواران از اطلاعات داده شده در راستای تنظیم رابطه ای بهتر با رژیم استفاده کرده اند، و هنوز هم اسم مجاهدین در آن لیست کزایی است. برای برون رفت از این تنیده تار شاید بهتر باشد که مرکز ثقل ارتباطات دیپلماسی تغییر کند. تا زمانی که مرکز ارتباطات دیپلماتیک خارج از کشور باشد، جهانخواران از اهرم فشار بهره جسته و برای

دستیابی به بهترین نتیجه، ایجاد فشار می کنند. حال اگر مرکز ثقل به داخل کشور منتقل شود، روند فشار جهانخواران متفاوت و در بسیاری از موارد به حداقل می رسد.

## زور دیپلماسی زور

روابط خارجی در قرن بیست و یکم فقط بر یک مینا پایه ریزی شده است - زور. برخی بر این باورند که زورمداران با تنها زبانی که آشنا هستند زبان سرکشی و گردنکشی است. هر چه استوار تر در مقابل جهانخواران موضع بگیریم، زورمداران بیشتر روی ما حساب باز می کنند. این تعریف از تقابل دیپلماتیک زمانی معنی دارد که رابطه بین دو کشور مد نظر باشد، و یا اینکه منظور رابطه ی بین قوای منسجم و توانای سرنگون کننده و صاحبان قدرت جهانی باشد. دیپلماسی زور (مثلا کره شمالی و برنامه هسته ای اش) زمانی زور دارد که ابزار تحمیل در دست باشد. متأسفانه، اپوزیسیون برانداز از چنین ابزاری برخوردار نیست و نمی تواند و یا نمی خواهد با جهانخواران خط کشی شفاف داشته باشد. به نظر نگارنده تا زمانی که مرکز ثقل در خارج کشور است، اپوزیسیون برانداز نمی تواند دارای چنین ابزاری بشود.

در نقطه مقابل رژیم قرار دارد. خود را یک دست کرده است. این بدان منظور نیست که اختلافات درونی متضاد بیرون نخواهد زد، بلکه ابزار سرکوب یک دست شده است. همه از خودی تا غیر خودی زیر این چماق سرکوب برای پیشبرد اهداف طولانی مدت نظام، از جلو نظام کرده اند. دقیقاً به همین خاطر است که علمای قم، فرماندهان ارتش، رئیسان قوای قضاییه و مقننه - همه، به دست بوسی احمدی نژاد رفته اند، و کار به جایی کشیده است که نهضت آزادی هم در بیانیه خود اعتراف می کند که با برخی از شعار های احمدی نژاد موافق است. و تازه این اول کار است؛ هنوز این تیر خلاص زن به مصدر قدرت ننشسته است. صبر کنیم تا ببینیم که چگونه شمس الواعظین و عبیدی و حجاریان و ابتکار و ... همه به پابوسی بیایند، یا اینکه تکلیف خود را روشن کرده و به جرگه براندازان بپیوندند. خلاصه اینکه یک دست شدن بیانگر یک دستی در حسابرسی و حساب بری است و نه هیچ چیز دیگر.

این زورمداری رژیم می تواند در روابط دیپلماتیک به نفع رژیم کار کند. طرفین مذاکره ی رژیم بخاطر توان رژیم، خود را با خواست های رژیم مطابقت دهند. در این نمونه، سیاست زور، همیشه در دیپلماسی پیروز بوده و اینبار هم مستثنی نخواهد بود.

## بحران آفرینی

بنا به داده های فوق و درست در نقطه مقابل، اپوزیسیون ناچاراً بایستی از بحران آفرینی، جو سازی و تشنج سیاسی دوری گزیند. و دقیقاً به همین خاطر است که دشمن، داتما مجاهدین را با بحرانی جدید دست به گریبان می کند. یک روز باعث می شود که فرانسه مریم رجوی را اسیر کند، یک روز گفته می شود که مجاهدین اعضای جدا شده را شکنجه می کرده و زندان و زندانیان داشته است. یک روز باید حساب های مالی اش را جوابگو باشد، و چند سالی است که سعی دارد اسم خود را از لیست سازمان های تروریستی خارج کند. در این مبحث مهم نیست که کدام یک از این مسائل درست است و کدامین توطئه، مهم این واقعیت است که مجاهدین هر روز درگیر مساله ای جدید و انرژی گیر شده اند. رژیم در مقابل، از حداقل بحران که دست پخت اپوزیسیون باشد رنج می برد. برنامه ی هسته ای رژیم نه تنها بحران زا نبوده بلکه توانسته بهانه ای برای مراودات و مذاکرات پنهان جهانخواران و رژیم باشد. رژیم توانسته بحران ها را به نفع خود بچرخاند. بخاطر بیابوریم آتموقع را که گفته می شد «صلح» پاشنه آشیل رژیم است، یا اینکه گفته می شد که مرگ خمینی نقطه اتمامی برای رژیم است، یا از سه سرگی رژیم صحبت می شد؛ همه اینها اتفاق افتاد و رژیم در سر بزنگاه توانست بحران را به نفع خود حل کند. بپذیریم که رژیم را چند تا آخوند شپشو پی سواد نمی چرخانند. اگر به این امر پی بردیم، آنوقت است که می توانیم برای رژیم بحران آفرینی کنیم، در غیر اینصورت سر خود را گرم کرده ایم.

## بحران جنگ فرسایشی

گفته می شود که حمله آمریکا و یا یاری رسانی آمریکا به سرنگون طلبان می تواند رژیم را به سرنگونی نزدیک کند. به نظر نگارنده «جنگ» کلاسیک موهبتی برای رژیم به حساب خواهد آمد. بهترین بهانه برای پوشاندن تمام کمبود های اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی است. شاید به همین دلیل، باید روی طرح «نه ماشاات، نه جنگ» تأمل بیشتری کرد، البته تنها با این پیش شرط که بدانیم

آلترناتیو ممکن و عملی برای سرنگونی، و تغییر دموکراتیک چه خواهد بود.

## استراتژی، سیاست، در تقابل با واقعیت

مریم رجوی در 2 تیر 1384 چنین می گوید:  
« این رزم آوران آزادی در شهر اشرفند که حقانیت استراتژی شان اثبات شده است. رئیس جمهور برگزیده مقاومت ایران گفت: اکنون مجامع بین المللی و دولتهای مختلف جهان اگر میخواهند در برابر این پیشروی دیکتاتوری ملاحا بی تفاوت نباشند، و همچنین برای محترم شمردن ملتی که این فاشیسم مذهبی را به زانو درآورده و به این نقطه کشانده، باید مدد رسانی به این دیکتاتوری منفور را متوقف کنند و برآنهاست که مقاومت مشروع ایران را به رسمیت بشناسند و تهمتها و موانع سرکوبگرانه بی همچون برچسب تروریسم را از سرراه این مقاومت بردارند.»  
نکات مبهم در این نقل قول که اگر هر چه سریعتر روشن شود به نفع جبهه وسیع براندازان است، به خلاصه ارائه می شود:

1- منظور از «استراتژی» در اینجا چیست؟ آیا مبارزه قهر آمیز به مفهوم عام آن است، و یا براندازی رژیم فقط با ابزار ارتش آزادیبخش ملی - که اگر چنین است، چه شرایطی لازم است انجام پذیرد این خط است؟ اگر منظور از «استراتژی» تعریفی جدید از «تغییر دموکراتیک» است، آن تعریف چه می تواند باشد؟ اگر منظور از «استراتژی» نقش ابزاری ارتش آزادیبخش ملی برای متمرکز کردن توجه جهانخواران بر مجاهدین بعنوان نیروی محوری است، آیا نیروهای برانداز دیگر هم به این مقصود توجه کرده اند - آیا آنها مجاهدین را بعنوان نیروی محوری پذیرفته اند؟  
2- فرض کنیم که مجامع بین المللی مقاومت مشروع (مگر مقاومتی علیه این رژیم می تواند باشد و نامشروع هم باشد؟) را به رسمیت بشناسد؛ آنوقت چي؟ عملاً چه کاری از دست افسران «اشرف» بر می آید؟ آیا زمان آن نرسیده که با شنونده روشن تر تنظیم رابطه شود؟ تا هم شنونده و هم گوینده تکلیف خود را دانسته و موضعی قاطع بگیرند؟

## تقابل دو متضاد ابزار سرنگونی - گل یا گلوله؟

این سوال از روز ازل روی میز تمام ستم دیدگان قرار داشته است. یکی از کمبودهایی که اپوزیسیون برانداز از آن رنج می برد، نداشتن برنامه ای واحد برای سرنگونی است.

علی ناظر - 13 تیر 1384 - دیدگاه

## تقابل دو متضاد - بخش هشتم - گل یا گلوله؟ بخش هشتم - گل یا گلوله؟

علی ناظر  
آیا در میان انسانهایی که زیبایی را به زشتی، رفاه را به تنگدستی، عشق را به نفرت، و آزادی را به استبداد ترجیح می دهند، کسی را می شناسید که گلوله را بر گل ترجیح دهد؟ مگر می شود رایحه ی گل یاس و محمدی را به بوی باروت و خون ترجیح داد؟ مگر می شود به خود قبولاند که بجای اهدای شاخه ای گل، بر سینه ای گلوله نشانند؟ وای که انسان ها به چه مقام نازلی سقوط کرده اند اگر گلوله را بر گل ترجیح دهند! چه اندوهناک است اگر مقام بلند مرتبه انسان به چنین جایگاهی نزول کند!

## گل می خواهم

کو گل، کجاست؟ کجاست آن باغچه ای که بتوان گل چید؟ کجاست آن گلستان که در کنار همدلی گام برداشت و از شاخه ای گلی دزدید و به او هدیه کرد؟ در پشت هر بوته ای معتادی چمباتمه زده است. در زیر هر پلی بچه ای خیابانی بر بستر جوی گل آلودی گرسنه خفته است؛ در خیابانها، گل فروشان دوره گرد به امید لقمه ای نان از ماشینی به ماشین دیگر، محترمانه گدایی می کنند. کجاست گل های پرپر شده ای که در زندان ها شکنجه شدند؟ کجایند گل های تازه جوانه زده ای که در زیر چکمه پاسداران جهل و جنایت به خاک در غلطیدند؟ چه ها که بر باغبانها نرفته است! چه دردآور است به تماشای چهره های غمزده پدران و مادران در گورستانها نشستن و سکوت کردن!

## گلوه نمي خواهم

نمي خواهم بوي خون و باروت فضاي شهر را پر کند. نمي خواهم بوي متعفن تن هاي از هم پاشيده شده در جبهه هاي جنگ به مشامم بخورد. آن لحظه که فکر مي کنم بايد گشت از خودم بيزار مي شوم. یک آدم را بايد گشت. مادرش را به عزايش نشانند. قاتل ام؛ در ذهنم قاتل ام. نه! گلوه نمي خواهم، که بر تن کسی بنشانم. پیام آور آزادي ام؛ و نه فرشته مرگ. نامم آزادي خواه است. آمده ام که روح بر تن خسته ي انسانهاي رنج دیده بدمم. آمده ام تا اميد در چشمان مردم کشورم خانه کند. آمده ام تا لبخند بر لبان مادر ها شکفته شود. آمده ام تا بگويم: جنایت بس است! شکنجه بس است. نامم مبارز خلق است؛ حرفه ام فدا و مجاهدت.

## ايکاش

با قلمي ناتوان سعي کردم احساس مبارزين خلق را بيان کنم. به نظر نگارنده و تا آنجايي که مبارزين را شناخته ام، آنها نگرشي به جز آنچه در بالا آمده است ندارند. آزاديخواه اند و با روحي لطيف، بايد اول به اين واقعيت پي ببريم تا تناقضي که آنها روز و شب با آن دست در گريبانند را درک کنيم. آنها با عشق به زيبايي، به زشتي روي آورده اند. مسلح شده اند تا سلاحي بر سينه خلق نشانند نرود. آنها سپر حفاظتي خلقي در زنجيرند. چه زيبا مي بود اگر مسلح نبودند؛ که مي توانستند به ديدن پاسداران و بسيجي ها رفته و به هر کدام یک شاخه گل بدهند و بگويند که ظلم، شکنجه و استبداد بس است. و چه زيباتر مي شد، اگر پاسداران جمهوري اسلامي سلاح را بر زمين مي گذاشتند و از ملت ايران پوزش مي خواستند. یک شاخه گل براي هر کدام از آنها. اما آيا اين چنين است؟ نه! آنها مسلح اند چون مي خواهند بر مسند قدرت تکیه بزنند. آنها حاميان و محافظان اهريمن اند. پاسداران شيطان بزرگ اند - بزرگترين دشمن آدم و انسانيت. آنها انتخاب کرده اند که دژخيم وار در مقابل یک ملت بایستند، و با اين انتخاب، مبارز خلق را در برابر عملي انجام گرفته قرار داده اند. گل ها را پژمرده کرده اند، گلستان را کوير کرده اند، چشمه ها را شوره زار کرده اند - مي کنند - پاسدار خميني اند.

گفته مي شود که مبارز خلق که تن به زشتي قتل داده، آدمهايي خشن، خشونت طلب، تروريست، و ضد آزادي اند. مي خواهند جاي ظالم و مظلوم را مخدوش کنند. مي خواهند بقبولانند که مي شود فقط با کلمه، بحث و منطق، دشمن مسلح را وادار به عقب نشيني کرد. مي گویند دستاورد اينهمه «کشته» چه بوده، چه تغيير فاحشي در شکلبندي رژيم قاهر داده است؟ مي پرسم، اگر نمي بود، چه مي شد؟ با اين همه مبارز جان بر کف، با اينهمه فدا و ايثار، رژيم تا به اين حد جنایت مي کند، اگر مبارزين تن به خفت مي دادند، رژيم چه مي کرد؟ مگر نه اينکه حمدي نژاد نقطه اثبات شکست سکوت و مسالمت جويي است؟ مگر براي دريافت شاخه گل نيايستي دستي دراز شود. پاسداران که در یک دست شلاق و در دست ديگر اسلحه دارند - با کدام دست مي خواهند گل را دريافت کنند؟ ايکاش دوم خردادي ها مي توانستند تحيري بنيادي در ساختار و فرهنگ رژيم اسلامي حاصل کنند. اما نمي خواستند چنين شود. آنها نيامده بودند که تحيري حاصل شود. ايکاش مي خواستند، مي توانستند. ايکاش آنها هم همچون مبارزان خلق از خلق و خوي انساني برخوردار بودند. ايران دوست و انساندوست بودند. اما نيستند - مي توانند بشوند - اگر بخواهند. معتقدم که انسان هميشه مي تواند تغيير کند، به سيرت زيباي انساني بازگردد. اما آبشخور ذهني آنها - «هل دهندگان» قلم زن - سد بازگشت شان شده اند.

## اندیشه ورزان

به گذشته نگاه کنيم. نسل پيش از بهمن 57، با افراط گرایی و خون ريزي و جنایت به نام اسلام، آشنا نبود. آيا بخاطر ساختار سياسي زمان بود، شايد. آيا بخاطر کنترل معقول آخوندها بود، شايد. اما نمادين نسل پيش از بهمن 57، سلطانپور و شاملو و نعمت ميرزاده و مينا اسدي و سیاوش کسرايي و سعیدی سیرجانی و غلامحسین ساعدي و فروغ فرخزاد و صمد بهرنگي... بودند؛ و حنيف نژاد و احمد زاده و پويان و جزني و دهقاني و گلسرخي و دانشيان و پاکنژاد و شريعتي. حال به نسل کنوني بنگريم. فرهیختگان اين دوره را ارزيابي کنيم. رهنمود دهندگان امروز را بشماريم. آنها کجا و اينها کجا! رهنمود دهندگان اين نسل - سروش و عبيدي و فرخ نگهدار و نبوي و نوري زاده و ... که از دامان خميني به دامان خاتمي و حال رفسنجاني و شرکا غلطیده اند. به نوشت بازار آنها توجه کنيد. قلم نه در راه آرمان انساني، که براي منفعت شخصي مي زنند. دفاع از حقوق بشر، نه بخاطر رهايي بشر که براي بقا و ادامه حیات ظالم، مي کنند. اينها مخالف رهايي اند. بوده اند. هميشه یک لايه از فرهنگ جامعه توليد کننده اندیشه ورزان اپورتونيست است. نان به نرخ روز مي خورند. قلم را به زهر آلوده مي کنند تا دشمن رها شود. اينها رژيم را از ضربه پذيري نجات مي دهند؛ ناجي ظالم اند -



حتي اگر نخواهند. حتي اگر «نيتي خير» داشته باشند. در هر جامعه و مليتي از اين قبيل قلم زنان و مدافعان «آزادي» ديده مي شوند. به فرانسه در دوران اشغال نازي ها توجه كنيم. به آمريكا در دوره جنگهاي استقلال طلبي بنگريم، به تاريخ اسلام در دوره محمد توجه كنيم، به حمله اعراب در دوره ساسانيان، و يا حمله مغول دقيق شويم، هميشه از اين قبيل آدمها وجود داشته اند. فرهيخته اند، با سوادند، درس خوانده اند، تئوريسين اند، اما نگرش آنها اپورتونيستي است. باور نداريد، به موضع آنها را پس از سرنگوني رژيم جمهوري اسلامي دقت كنيد. يك شبهه مي چرخند، مجيزگوي حاكمان پيروز مي شوند. زود مرعوب مي شوند، راحت به پول طيب و طاهر كرنش مي كنند.

## مبارز يا مدافع

من در اين مقطع از تاريخ با ترم «مبارز» مخالفم. معتقدم كه «مبارزان خلق» را بايد «مدافعان خلق» ناميد. در اين بخش تفاوت بين نحوه ي مبارزه براي آزادي آنگونه كه «مرسوم» است و آنچه كه نگارنده باور دارد بررسي مي شود.

معتقدم كه رژيم جنگ و مبارزه را بر مردم تحميل كرده است. معتقدم كه بايد به مبارزات اجتماعي براي آزادي، امكان رشد داد. معتقدم كه مبارزه براي دموكراسي تنها با مبارزات اجتماعي و با شركت گسترده مردم امكان پذير خواهد بود و معتقدم كه دموكراسي و آزادمنشي در جامعه 70 ميليوني ايران امكان پذير نخواهد بود مگر اينكه مردم تمرين دموكراسي داشته باشند. حرف مخالف را بشنوند، و آموخته باشند كه ديده نگاه مخالف را تحمل كنند. به همين خاطر، سرنگوني نظام اسلامي را نه يك جرقه كه در يك لحظه شعله ور شود، بلكه يك پروسه - متشكل از يك سري مبارزات اجتماعي، ارزيابي مي كنم. اما در عين حال، به اين نكته توجه دارم كه رژيم قاهر و جابر و جاني است، و تحمل نگرش مخالف را ندارد، و در آينده، همچون 26 سال گذشته، با مخالفين به شديدترين نحو برخورد خواهد كرد - بعنوان مثال به گردهمايي در دفاع از اكبر گنجي و نحوه ي برخورد قواي انتظامي دقت كنيد. «مبارز خلق» در اين نقطه است كه به «مدافع مسلح خلق» بدل مي شود. سپر حفاظتي مردم مي شود. در تظاهرات مردمی نه براي گسترش عمليات خشونت آميز، بلكه براي دفاع از خواست هاي مردم، مسلحانه شركت مي كند. برخلاف برخي كه فكر مي كنند حضور مدافع خلق در تظاهرات مردمی، 30 خرداد ديگري مي آفريند، معتقدم كه رژيم ضعيف تر از آنست كه بتواند كشتار گسترده سال هاي 60 را ادامه دهد. خميني مُرد و خامنه اي توان قلع و قمع از نوع خميني را ندارد. انتخاب احمدي نژاد نشانه ضعف رژيم است، و دقيقا به همين جهت براي حفظ نظام. به همين خاطر، معتقدم كه سازمان هاي سياسي-نظامي بايستي به بازوي قدرتمند «دفاع از مبارزات اجتماعي» تبديل شود. مركز ثقل مبارزه به داخل منتقل مي شود.

## تروريست در تقابل با مدافع خلق

توجه آنها كه خشونت را سدي براي پيشبرد آرمان ترقيخواهانه مي دانند و مبارزين خلق را با تروريست ها همگون مي دانند، به چند تفاوت فاحش بين مدافع خلق و پاسدار اسلامي جلب ميكنم. 1- «مدافع خلق» در نقش سپر حفاظتي مبارزات اجتماعي مسلح مي شود تا خلق آزاد شود، پاسدار اسلامي براي ادامه حيات رژيم مي كشد

2- مدافع خلق هستي و وجودش را فدائي خلق كرده و تا آخرين قطره خون براي آرمان آزاديخواهانه

مجاهدت مي كند، پاسدار اسلامي مبارز خلق را براي مجاهدت و فدائيش به طناب دار مي كشاند

3- مدافع خلق براي حذف چتر اختناق و رعب و وحشت، و براي آزادي بيان و اندیشه به اسلحه روي

آورده است، پاسدار رژيم اسلحه بر مي دارد تا مرعوب كند، وحشت آفريني كند، و ترور كند.

4- مدافع خلق هميشه آماده است كه اسلحه را زمين بگذارد، پاسدار رژيم بدون اسلحه بي هويت

است.

5- مبارز خلق «مدافع» خواست هاي مردم است، پاسدار رژيم با زور اسلحه مردم را به موضع تدافعي

مي كشاند

6- مدافع خلق هرگز دست به عملياتي نمي زند كه باعث شود حتي يك فرد از مردم عادي آسيب

بيند، پاسدار رژيم در اماكن عمومي (سينما ركس، حرم «امام» رضا...) بمب منفجر مي كند، و تقصير

را به گردن مدافع خلق مي اندازد. خلاصه آنكه، تروريست آن مي كند كه در انگلستان و آمريكا و عراق

مي كند. در مقابل، به گذشته نگاه كنيد. سرگذشت مجاهد خلق رضايي و فدائيي خلق اميرپرويز پويان

را مرور كنيد، آنها كجا و اين آزادي ستانان كجا! مدافعان آرمان انساني، فرهيختگان جان بر كفي كه

هرگز سلاحشان رو به خلق نشانه گرفته نشد.

اينها نمادين «تقابل» دو پديده اند. يكي گُل است، ديگري گلوله. يكي مبشر زندگي و زيبايي، ديگري

عفريته مرگ و نيستي. «تقابل دو متضاد» در اين نقطه به اوج مي رسد؛ و ما را در مقابل تصميم گيري

قرار مي دهد - دفاع از مدافعان خلق؛ يا شب پرستان.

در اینجا شعری زیبا از هادی خرسندی (که در ارتباط با عملیات تروریستی در لندن سروده شده است) و من از سایت اصغر آقا عاریه گرفته ام تقدیم می کنم.

شب آمد و نازی نیامد .....  
برای نادر مزگا  
شب آمد و نازی نیامد.  
صبح آمد و نازی نیامد.  
نازی کجائی؟  
زنگی، صدائی!  
- مادر موبایلت را نبردی؟  
- نادر خبر داری ز نازی؟  
- پس اورژانس ها را بگردیم.  
- یک بانوی لاغر ، سبک ، با موی کوتاه.  
- اینجا نبود؟ .... آه ...  
- آنجا نبود؟ ..... آه ...  
- پیدا نشد؟ ..... آه...  
اشک جمیله ، سرتاسر راه.  
امشب شد و نازی نیامد  
فردا شد و نازی نیامد.  
دیشب پلیس آمد به خانه  
برداشت مقداری نمونه  
از کفش و کیف و رخت نازی  
امروز دکتر با پلیس آمد به خانه  
تا از دهان بچه ها SAMPLE بگیرد  
شاید که با تطبیق DNA توانست  
یک تکه از نازی ، فقط یک تکه از او  
از لای آن خاکستر خونین بچوید.  
نازی مبارز بود از ایران که آمد.  
بی دین و با ایمان و صادق.  
نازی فراری شد ز اسلام  
اما در اینجا بمب اسلام  
آمد سراغش!  
از نازی اکنون،  
خاکستری هم دست ما نیست.  
ای مرگ بر بمب!  
ای مرگ بر اندیشه بمب!  
ای تف به ریش و ریشه بی اعتقادات  
بن لادن و ملاعمر ،  
ملاعلی ، ملا تقی ، ملا نقی ؛ یا هرکه هستی.  
یا هرکه روزی با یکی زینها نشستی !  
(گر ریش داری یا نداری)  
گفتی نخواهی داد تخفیف  
گفتی که میجنگی و میکوبی سر مار  
ای در امان قلعه امنیت خویش  
مشغول گفتار!  
بهنازها اما سکیوریتی ندارند.  
ای قهرمان نطق های شاخ و شانه  
ای جاهل دنيا مجله  
گردن کلفتی های تو، بمب است بر ما.

میجنگی آری،  
میجنگی اما  
با قطره قطره خون نازی های عالم  
تا آخرین قطره ، مسلم!  
به به! پیامت قهرمانیست.  
حالا زمین گلف را آماده کردند  
یک ضرب شستی با سوئینگت  
باید نشان دشمنان داد.  
میدان گلقت بی مزاحم،  
امنیتش تأمین و کامل  
از چند مایلی گارد مخصوص نگهبان.  
شب آمد و نازی نیامد،  
صبح آمد و نازی نیامد.  
با زندگی، نادر، چه خواهی کرد فردا؟  
پایان بده رسم عزا را  
رخت سعیدت را اطو کن  
شانه بز زلف صبا را.

### ابزار سرنگونی

پیش شرط سرنگونی «شرکت مردم» در امر براندازی است. پیش شرط شرکت مردم «خواستن» به تغییر بنیادی است. پیش شرط خواستن، «اعتماد به نفس» برای تغییر است. پیش شرط اعتماد به نفس، «اعتماد به نیروی رهبری کننده» است. برای جلب اعتماد بایستی «با مردم به زبان مردم» سخن گفت و «در کنار مردم» بود. انقلاب با «کنترل از راه دور» امکان پذیر نیست. نمی توان در فرانسه و آلمان و آمریکا نشست و به مردم گفت که به پاخیزند. پیام نارساست. ملموس نیست. مهم نیست که خواهان سرنگونی مسالمت آمیز باشیم یا قهرآمیز، اگر در کنار مردم نباشیم، راندمان پایین خواهد بود. نمی توان از طریق کانال های تلویزیونی در لس آنجلس مردم را شوراند. نمی توان با برگزاری گردهمایی های چند هزار نفره در خارج کشور به مردم امید داد. مثل این است که به بچه ای گرسنه بگویم از پشت شیشه رستوران، چلوکباب خوردن مرا تماشا کن. سیر که نمی شود، هیچ؛ احساس دوری هم از تو می کند- اگر احساس حسادت نکند. باید تو و خودش را در یک حال ببیند، تو را از خودش و خودش را مثل تو تصور کند.

سرنگونی بدون «ارتباط مستقیم با رهبران مبارزات اجتماعی» در داخل امکان پذیر نخواهد بود. آنها می توانند نقش «پیک» های نیروی رهبری کننده را ایفا کنند؛ و می توانند خواست های مردم را واقع بینانه رله کنند. سرنگونی در قرن بیست و یکم، و با توجه به تجارب گرانمایه 3 دهه اخیر، تنها از کانال «مردم»، و همکاری تنگاتنگ با نمایندگان خواست های «مردم» امکان پذیر است. بپذیریم که در میان 70 میلیون جمعیت ایران، قشریون مرتجع زیادند، سوسیالیست های رادیکال هم به همچنین. ملی گرایان کم نیستند، مذهبیهون آزادیخواه هم به همچنین. جمهوری خواه، سلطنت طلب - مشروطه و مشروعه، و خلاصه از هر فکر و نظر و گرایش طرفدار خودش را دارد. برخی به ده هزار نفر نمی رسند، و هواداری از نگرشی دیگر از 10 میلیون هم تجاوز می کند. تا زمانی که نیروی برانداز نتواند این نمایندگان را به خود وصل کند و در یک ارتباط دوطرفه ارگانیک تبادل خط مشی کند، سرنگونی امکان پذیر نخواهد بود، حتی به زور اسلحه و با ایثار خون بهترین عناصر مبارز و مجاهد. هیچ موقع فراموش نکنیم که اسلحه تنها یک ابزار است، و راهگشای رهایی، در بستر «همبستگی ملی» ، در راستای جایگزین کردن استبداد مذهبی با نظامی سکولار و دموکراتیک.

تقابل دو متضاد

### با احمدی نژاد چه باید کرد؟

در بخش پایانی این سری از نوشتار به مبحث اولی که پیش از انتخاب احمدی نژاد بعنوان رییس قوه مجریه جمهوری اسلامی انگشت گذاشته بودم، باز می گردیم.  
علی ناظر - 21 تیر 1384 - دیدگاه

**محمود احمدي نژاد به ضرب یک گلوله به قتل رسید - فرض کنیم این خبر درست باشد، حالا چي؟**

**فرض کنیم این خبر درست باشد، حالا چي؟**

**علی ناظر**

چه کسی می تواند این رژیم را که در حالي بحراني و تب کرده به سر می برد جمع کند؟ یک فرض دیگری هم بکنیم که پس از قتل این مدافع پرولتر، اگر انتخاباتی انجام شود، چه جناحی دست بالا را خواهد گرفت؟ آیا رفسنجانی انتخاب خواهد شد؟ آیا خامنه ای کس دیگری را در آستین خواهد داشت؟ آیا نظامی گری به اوج خواهد رسید؟ آیا همه نفسی راحت خواهند کشید؟ برگزار کنندگان کنفرانس «ایران پس از انتخابات» چه خواهند کرد؟ زنده بودنش چقدر به نفع نیروهای رادیکال است؟ آیا بودن وی برای نیروهای رادیکال به از نبودن نیست؟ آیا غرب خوشحال خواهد شد؟ شکاف موجود در رژیم چقدر عمیق تر خواهد شد؟ برای به دست آوردن پاسخ باید یک گلوله خرج کرد، همه چیز روشن می شود. ولی چه کسی ماشه را خواهد چکاند؟ مجاهدین خلق؟ فکر نکنم. فداییان اسلام؟ ردی از آنها پیدا نیست؟ نوچه گان سعید امامی؟ همه بستگی دارد به اینکه خامنه ای تا چه حد با غرب کنار بیاید، یا نیاید. داوطلب ذینفع کم نیست. علی ناظر - 11 تیر 1384 - دیدگاه